سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب دیوان نعمت الله

مؤلف متن نعمت الله * محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۴

نام کاتب

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۱۶۴

طول ۱۸/۵ عرض ۱۳ شماره عمومی ۳۳۳۶۷

خریداری آستان قدس رضوی تاریخ وقف تیرماه ۱۳۶۵

ملاحظات

ناقص الطرفین – آسیب دیده – رطوبت رسیده،

مولف: شاه نعمة الله ولی

* خریداری آستان قدس از خانم فاطمه رحمانی

زوج آن تکرار عدد آید پدید　　این سخن از ما بجان باید شنید
... سولاق شد مقید در ظهور　　گاه ظلمت می نماید گاه نور
نور ظلمت از ظهور ما بود　　ورنه نور ظلمت اینجا کی بود
جام از می پر کن از مستان بنوش　　ساقی رندان سرمستان بنوش
قول مطلق گشته از حق می شنو　　کز مقید گاه مطلق می شنو
عین ما را گر ببیند اشنود　　هر چه ما بینیم عین ما شود
... ما مانند حباب بر سر آب　　گرچه خالی می نماید این حباب
بر تو بنمایم ازین بیش هزار　　یاد میکن سر ما این یادگار
گوهر جوئی در این دریا بجو　　سر آن در بشنیم از ما بجو
سید گنج کنت کنزا را بجو　　هر چه میجوئی بیا از ما بجو
ساقی مستیم جام می بدست　　بیخبر رند از جام رندان مست مست
ملک میخانه سبیل ما بود　　آید اینجا هر که از اینجا بود
هر کجا رندیست ما را محرم است　　هر کجا جامیست ما را همدم است
صورت ما مظهر معنی ماست　　این آن دو شاهد معنی ایمست
علم سید اینست علم عارفان　　علم اگر خوانی چنین علم بخوان

قول صدیق تصدیقی کند | آن محقق بیک تحقیقی کند
تا ننوشی می ندانی قدر جام | تا نگردی وی ندانی حال وی

مستم خوردم شراب بی حساب
هر که بیند گوید خواجه خراب

نقش بندی نقش خوبی بسته بود | خاطرش با نقش خود پیوسته بود
با خیال خویش ذوقی داشتی | هر زمان نقشی ز نو بنگاشتی
موم بودی مایهٔ نقاشیش | نقشهای بست از خوش باشیش
هر نفس نقشی خوشی می ساختی | می شکستی باز می انداختی
نقش اعیان شد موم اینجا وجود | در وجود علم او نقشی نبود
جمله از بسط وجود عام اوست | هر چه ما داریم جمله عام اوست
خاص عام شد این دو نوع اندر وجود | در ظهور آن یک دویی ما را نمود
نقش بندی این نقاشی نگر | باده نوشی ذوقی او باشی نگر
نقش با نقاشی خوش پیوسته ایم | در ازل ما هم بهم پیوسته ایم
نقش می بندد بصد دستان نگار | هست نقاشی نقشش صد هزار
نقش نقاش نیست هر نقشی که هست | این چنین نقشی خوشی دیگر که هست

۲

ما به دیده نقش بسته ایم | با خیال خویش پیوسته ایم
خوش خیال نقشی می بندم مدام | حسن او بر دیدهٔ ما والسلام
در دو عالم جز یکی موجود نیست | ور تو گویی هست آن مقصود یک
با خیال دیگری گر سر خوشی | خوش خوشی نقشی بر آب میکشی
نقش خیالی را که می بینی بخواب | نقش او باشد چه برداری حجاب
اصل جوهر دان که فرع او | اصل فرع ما بود در وی نکو
صورت معنی عالم گفتنی | در توحید است نیکو سفتنی
در صدف آیی بر بسته نقاب | می نماید در نظر در خوشاب
هستی ما هستی از صنع اوست | هستی ما عین هستی اوست
قطرهٔ دریا بنزد ما یکی | بشنو از ما قطرهٔ دریا یکی
این دویی پیدا شده از ما و تو | شرک باشد گر یکی خوانی بدو
از کتاب ذات آیات صفات | نسخهٔ خوش خوانده ام من در ثبات

خوش بشنو از آواز نی | تا ترا ره بر شود ای نیک پی
[illegible] می گنه نی اشکار | این سخن از نعمة الله یاد دار

شکر سبحان

می زنندش نی بآواز حزین … درد مندی زار می نالد چنین
از حبیب الله کلام حق شنو … زین معید سر آن مطلق شنو
در همه آینه او را می نگر … بلکه او را در هر آینه می نگر
آینه باشد هزاران آن یکی … هر یک آن یک می نماید بی شکی
مظهرش آینه دل هم چنین … آن یکی در هر یکی روشن ببین
آفتاب نافته بر آینه … می نماید آینه هر آینه
هر چه بینی صورت اسم ویست … صورت معنیش جان [illegible]
اسم او عین وی اسم ویست … عین عالم می وجودش [illegible]
علم ما در علم عین او ویست … عین ما خود غیر کی بیند که کیست
میدهد ما را وجود از جود خویش … میدهیم او را ظهور از جود خویش
آب روی جام می از می بود … گرچه می را هم ظهور از وی بود
جام در دور است ساقی در نظر … جام می بستان جام می نگر
یک زمان بر دیده بینا نشین … شاهد معنی به هر صورت ببین
عالم از نور او روشن شده … یوسف کنعان به بزاهی [illegible]
در محیط علم اعیان چون حباب … نقش بند صورت او چون [illegible]

در ولایت هر چه بینی او بود … لاجرم عالم همه بیگو بود
هر کرا باشد ولایت از خدا … در ولایت باشد او از اولیا
از ولایت تا ولایت یافتم … هر زمانی صد ولایت یافتم
اسم حق باشد ولی در شرح دین … هم ولایت وصف باشد هم یقین
شد نبوت ختم اما جاودان
باشد این حکم ولایت در میان
[illegible] نکته در نقطه … وصف نکته میکنم در نکته
سر نقطه یکی ظاهر شده … در حروف آن یکی ناظر شده
[illegible] دانست اصل این عدد … در عدد بنو واحد باشد احد
اعتبار نقطه کن از صفات … تا ببینی هر دو نقطه اسم ذات
[illegible] اول نقطه آخر بود … نقطها باطن یکی ظاهر بود
[illegible] اول نور ختم انبیاست … مظهر ذات و صفات کبریاست
خواندم از لوح قضا اسم این قدر … از قدر دریاب حالی این قدر
[illegible] یکی از اول احمد [illegible] … سر یفا جز جبا با ما بگو
[illegible] مجموع کتب ام الکتاب … فهم کن والله اعلم بالصواب

نام
مؤلف
شار
تاریخ
نام
موض
طول

عین ما از حب ذات فیض یافت لاجرم از علم سوی عین تافت
عین او از صورت الله شد زآفتاب حضرتش چون ماه شد
اسم اعظم جامع ذات و صفات روح اعظم پادشاه کائنات
عقل کل روح محمد خوانمش صورت او عین اول دانمش
عین اول عین انسانی بود مجمع الطاف یزدانی بود
در دو عالم هر چه هست از جزو کل باشد از عقل و صفات و ذات کل
عقل کلی را قلم خوانی رواست زانکه نقش لوح محفوظ آن [illegible]
روح کلی مانند لوح قضا هست جزویات او ارواح ما
عقل کل روح است دیگرها بدن سر این نکته روان بشنو ز من
عقل صورت را نبد بی صفات هم صفات ما کلم بود اما بذات
زیر سه نقطه یکی گشته عیان اول قرآن بود نیکش بدان
نقطه اصلی بود اصل حروف خوش بود بر اصل اگر یابی وقوف
گر بهشتی آیی الحاشنی کوش تا در راه هستی نیستی
اعتباری باشد این ماه و تویی اعتبار خود ندارد این دو

اسم اعظم در همه عالم یکی است وحدت اسم متابی شکی است
هر چه بینی صورت اسمای او هر چه یابی غرقه در دریای او
اسم هر گرچه دو باشد در نظر در حقیقت یک بود نیکو نگر
چون ... به گرچه یک باشد نه دو یک بود او گرچه باشد ما و تو
گر یکی از صد شمارد صد یکی صد مراتب باشد آن خود یکی
گر نه احول یکی را دو مبین در یکی باشد تو آن را دو مبین
چون نشدی فانی فنا شو از فنا تا خدا ماند خدا ماند خدا
رو فنا شو از صفات ذات خود تا ز تو باشد تو غاید نیک بد
غیب مطلق حضرتی از حضرتش عالمی اعیان بود در خدمتش
عالم ملک خودش دیگر بود هم شهادت صورت دیگر بود
حضرت دیگر بود عین مصاف در میان هر دو حضرت لی خلاف
وجه غیب مطلقش جبروت دان علم مخلوقات از عالم بخوان
هم مثال مطلقش را گفته اند عارفان این ابر در بی سفته اند
باز ملکوت وجه دیگر است با مثال ذات روشن چه دیگر است
این مثالش را مقید نام کن در پس این معنی بجان الزام کن

حضرتی کو جامع این هر چهار   باشد او انسان کامل یاد دار
چار حضرت در یکی حضرت نگر   تا ببینی عین حضرت آشکار

غیب مطلق را نگر در عین او
هم شهادت بین ز ملک نیکو

من ولایت در ولایت دیده ام   خوشتر دلی را در ولایت دیده ام
نکته اهل ولایت گوش کن   جام باده از ولایت نوش کن
چشم از نور ولایت روشن است   در ولایت آن ولایت با من است
با ولایت هر که او همدم بود   در ولایت صاحب اعظم بود
دیده هم با نور چشم ما نشین   دیدهٔ اهل ولایت را ببین
صورت معنی که هر دو با من است   از نبوت با ولایت روشن است
اعتبارات نزد ما صفات   گرچه باشد در حقیقت یک ذات
در حقیقت آن یکی دو نقطه است   یک دریا بین که نیکو نکته است
هر یکی از اسم ذات حق در علم او   صورتی باشد که باشد عین او
نور عینی کو ... اکبر   وجه دلبر می نماید در نظر
جود او بخشد اسما را وجود   ورنه اسما را بجز نابود نبود

هر چه موجود است موجود خداست   گرچه اسمای وی اعیان ماست
گر نبودی اسمای او اندر عدم   از صفاتش نقش می بستم قلم
نسخهٔ اعیان اگر خوانی تمام   شرح اسما را بدانی از کلام

از صفات نفس او ملکوت بین
وز مثال مطلقش جبروت بین

مجمع البحرین اگر جویی ولیست   صورتا جام است در معنی سبیست
مظهر اسم الله قطب عالم است   روح جسمش اصل فرع آدم است
بی وجود او نیابد کس وجود   ظل الله است سلطان وجود
اسم الله میکند تعلیم ما   میکند با خویش ما را آشنا
عالمی را نور می بخشد مدام   از عطای اسم اعظم صبح و شام
مظهر اعیان ما ارواح ما   مظهر ارواح ما اشباح ما
بلکه اعیان ظل اسمای حقند   باز اسما ظل ذات مطلقند
ذات او در اسم پیدا آمده   اسم در اعیان هویدا آمده
اسم و جسم و روح عین این چهار   ظل یک ذاتند نیکو یاد دار
گرچه موجودند اما از وجود   بی وجود اینها کجا خواهند بود

او بجود قایم همه قایم باو   هر چه باشد و اینجا باشد باو
خارجی ناصبی هر شی که بود   بی شکی موجود باشد از وجود
هر کمالی کان بود مطلق بما   نزد ما جود و جود دانست از خدا
ذات او دارد کمال خود بجود   زو کمالت باشد ار داری خرد
یک وجود صد هزاران مرتبه   پادشاهی هزاران کو کبه
اعتباری دان مراتب را تمام   نیک دریاب این لطف را تمام
جهت انسان دیده بین بود   جامع مجموعهٔ اسما بود
مجمع مجموعهٔ الطاف اله   آن ایاز بندگی پادشاه
مخزن اسرار سبحانیت او   مطلع انوار ربانیت او
گون جامع نزد ما انسان بود   ور نباشد این چنین حیوان بود
جسم روح عین اسم این جهان   می نماید این بجز دم آشکار
جامع انسان کامل را بخوان   معنی مجموع قرآن را بدان
نقش می بندد جمال ذو الجلال   در جمال صورت او بر کمال
اسم اعظم کارساز ذات او   عقل کل یک نکته از آیات او
لیس فی الامکان ابدع منهم   نکته ای اقلنا فاسمع [illegible]

اسم اعظم می نماید صورتش   این مقامی نماید صورتش
صورتش آیینهٔ گیتی نماست   یعنی او خود پرده دار کبریاست
قطب عالم نقطهٔ پرکار روح   شیخ ما سرمایهٔ گنج فتوح
یک هویت دان اسمای شمار   یک هویت را باسمای شمار
گر یکی خوانی یکی باشد بذات   ور دو گویی دو نماید در صفات
در هویت شرط هست نیست نیست   نیک دریابش دمی الجای ماست
بی هویت جملهٔ عالم عدم   بی هویت نه حدوثش نه قدم
صورت او معنی اسما بود   معنیش سردفتر اسما بود
نسبت ذات حق است آزاد جو   نسبتش از عارف با ما بگو
از هویت داد حق ما را وجود   از هویت روی نسبت رو نمود
خط وهمی از میان ما و او
گر براندازی نه یک ماند نه دو
جملهٔ عالم نسبت عشق جان   اسم ظاهر این باطن اسم آن
یک مسما ذات اسما صد هزار   یک وجودش صد هزاران اعتبار
صورتش جام است جام می بود   گرچه هر دو نزد ما یک شی بود

درد مندان یک یکی و دو یکی — با وجود او همه عالم عدم

بی وجود او همه عالم یکی — ننگ دریا بش که گفتم بی شکی

عالم از بسط وجود عام اوست — هر چه می‌یابی ز جود عام اوست

جاوید انست این حجاب ای چمن — ای خلیل الله من بر هان من

وصف عالم با تو میگویم تمام — تا بدانی حال عالم ای غلام

بایزید آن همای ربانی — بلبل گلستان سبحانی

بود شه باز آشیانه عشق — غم در بحر بیکرانه عشق

گفت سلطان ز صورت شیخ — با تو گویم که کیست او یعنی

بایزید دوست بایزید چنین — در میان نیست این حجاب میان

موحد ز توحید کرد آن زند — همه ملک توحید بر هم زند

سخن گر ز توحید گوئی بکن — نماند ز توحید الا سخن

کسی کو ز توحید دارد اثر — نگوید ز توحید هرگز خبر

گر موج بسیار دریا یکی — من و تو در اسم مستما یکی

موحد احد بیند اندر احد — تو همی احد بین و بگذر عدد

ز توحید توحید آگاه شو

بیا همدم شیخ الله شود

بود ما از بود او پیدا شده — جمع گشته قطره‌ها دریا شده

بر سر آب او پنداری سر آب — غرق آب آب میجوی از آب

قطرهٔ دریا ز بحر موج جو — هر یکی را گر تیابی آب جو

از محیط دیده گن نظر — چشمهٔ آب حیات ای بی‌بصر

هر گلی را نسبت دان بر گلاب — هر حبابی کاسه شد آن بر آب

کاسه کوزه چه بشکستیم ما — خوش میان آب بنشستیم ما

قطرهٔ دریا میان ما و او — کل شیء هالک الا وجهه

او وسیع است از عرش عالم عرش دل — چیست کرسی شد ازو بیندکی

گفت کنزا کنج اسمای ولیست — کنج دل هیچ که آن جای ولیست

علم اجمالی چه دانستی بجان — علم تفصیل ز لوح دل بخوان

وز کمال و ز حجاب ذو الجلال — تربیت یابد دل ما لایزال

نقطهٔ در دایره بین هفته اند — اهل دل آن نقطه را دل گفته اند
نقد دل را قلب میخوانند عرب — باشد این تقلیب او را این لقب
رحمت ذاتی دهد دل را سکت — لاجرم اوسع بود در اصفت
فی المثل گر عالمی بی منتها — در دل عارف در آید نزد ما
دل بجس آن بحر و جان گنج — این چنین فرمود آن جانان ؟
نغمهٔ از دل بشنو گفتم نگان — تا بیابی ذوق جان عارفانه

یادگار نعمة الله یاددار

یاددار از نعمة الله یادگار

نقطهٔ در دایره بنمود میم — میم این معنی طلب اما ز جیم
لاجرم جیم است میم ای یار من — کی بود بی میم جیم ای یار من
عارفان دانند راز عارفان — عارفانه گفتهٔ عارف بخوان
جنبش سایه بود از آفتاب — با تو گفتم سر عالم بی حجاب
از وجودش سایه می یابد وجود — ورنه او بی سایه را بودی نبود
گر بنخوانی بخوانش صادقی — گر یکی گوئی بگو گر عاشقی
حق تعالی بر همه بنی شهید — جان عاشق شهادت او جشید

غیب باطن وان شهاده ظاهرش — آن یکی اول بجز این آخرش
باطن او عین ظاهر دانمش — اول او عین آخر خوانمش
آینه غیب شهادت را بخوان — وحدت کثرت ازین میدان بدان
گو بنو دی حال بودی بی شکی — ماضی و مستقبل ای عارف یکی
آن موهوم و آن یک دو نمود — دو نمود اما حقیقت دو نبود
خط موهوم ار بنو دی در جهان — کی نمودی یک حقیقت در جهان

خوانم از لوح ازل تا ابد

می نوازم تا ابد ساز ازل

عشق جاروب نگار آن پرنگار — باطنت در یاد همتیت غبار
آتش عشقت بسوزد عقل را — باز جاروب ز عشق آید بکار
گردم از حسرت سجود بیش او — گفت بی ساجد سجود خویش بیار
آه بی ساجد سجود چون بود — یعنی بی هستی ساجد سجده آر
گر دمی هستی سر هستی بود — تیغ تیز عشق مانند ذوالفقار
چون سر هستی ببری از بدن — معرفت شد آشکارا صد هزار

گر فسرده نیستی برخیز گرم   ترک صورت کن بمعنی کن گذار
طامسی گه دار ازین حمام تن   سوی باغ جان گذر کن بی دفار
تنش جهت حمام روزنهای مکان   بر سر روزن جمال شهریار
خلوت دل لامکان است از نفس   روزنش جانست جانان آن نگار

گلخنی تاریک نفس شوم تست
چیست حمام این تن ناپایدار

عیسی گردون نشین تابع او در ازل   موسی در پای انکشاف هست [illegible] ازل
مه منور رخان از هوس روی اوست   بر رخ مه میکند نقش خیالش [illegible]
بر فرق طفل وار آمده در مکتبش   سر قدر در ضمیر لوح قضا در ازل
دیده اهل نظر روی تو بیند چه نور   خوش بود آن نور چشم در نظر بی سبل
خاک سر کوی او تاج سر سروران   درگه ایوان او تکیه اهل دول
حافظ گنج اگر صورت معنی است   تا تو رعایت کنی گنج نیابد خلل
مرتبه حضرتت جمع مراتب بود   جز تو درین مرتبه نیست کسی را محل
یافت معین بتو صورت اسماء   برزخ جامع توئی علت جمله علل

هر که بیزار تو نقد سره شد روان   ورنه بهایم بود خصم تو بل هم اضل
آینه کاینات مظهر یمنت ال[illegible]   هیچ روا نیست [illegible] درهم سیم دغل
سر تجلی چه بود آنکه بموسی رسید   معنی آن نور بست صورت موسی جبل
چیست کتاب مبین صورت تنزیل تست   حسن تو در آینه گشته روان فی المثل
عین تو در علم نیست اصل همه علمهاست   معنی ام الکتاب از تو نوشته جبل
گرچه ندارم عمل هست امیدم به تست   شرح تو هم بی نظیر دین تو هم بی بدل
این دم جان بخش ما زنده کند مرده را   دم ز مسیحا زند شنو بخوان با غزل

سینه عالم بود بنده کی جد من
تابع جد خودم در ملک ذوالجلل

بسم الله الرحمن الرحیم

نور تجلی او ساخت منور مرا   صورت او شد پدید ساخت مصور مرا
میر خرابات عشق داد مرا جام می   ساقی رندان خود کرد مقرر مرا
عقل دمی دور شو از بر رندان عشق   مستم تو هوشیار نیستی درخور مرا
مجلس تو آن تو جمع می آنی می   فکر پریشان تر از زلف معنبر مرا
عاشق معشوق عشق هر سه سراپا یکی   در دو جهان نیست هست مر یکی دیگر مرا
ذات ز روی صفت گشت مرا آشکار   عشق برای ظهور ساخته مظهر مرا

بندهٔ هر سیدم سید هر بنده‌ام
حکم خرابات داد خواجهٔ قنبر مرا

چیست عالم شبنمی از بحر ما … کیست آدم عارف از شهر ما
هر کجا بحر است در دار وجود … از سر مهر آمده در مهر ما
دهر جو نقش وجودی بست بست … بگذر از دهر طلب کن دهر ما
عقل زهر است ای پسر پازهر عشق … زهر بگذار و بخور پازهر ما
رحمت ما بر غضب بر ما گرفت … رحمت ما لطف کرده قهر ما
عز ما در بحر ما دیگر مجوی … خود کجا عزی بود در بحر ما
نعمة الله نعمتی دارد تمام … جمع کرده این همه از بهر ما

جان چه عود است دل چه مجمر ما … آتش نور عشق دلبر ما
آفتاب سپهر جان جهان … پرتوی دان ز حوض کوثر ما
بحر آب حیات عین زلال … قطره‌ای دان ز نور انور ما
گوهری تیغ مهر روشن رای … ذره‌ای باشد آن ز خنجر ما
آنکه سلطان خلوت جانست … بنده‌وار ایستاده بر در ما

عرصهٔ کائنات ما بنها … خطه‌ای دان ز ملک کشور ما
دامن جان دست ما پس ازین … چونکه آمد بجود فرود سر ما
ما به ما بنیم ما همه او بنیم … او که لی اد نشده برابر ما
از میانه چه سیدی برخاست
خواجهٔ بنده شد یکی بر ما

بیا ای ساقی رندان خدا را … که مشتاقند سرمستان خدا را
اگر خرقه به می گیرد گرو کن … که دارد درد بیدرمان خدا را
ز سرمستان مجلس ذوق ما جوی … ز جان بی سر و سامان خدا را
برو ای عقل سودائی چه جوئی … که کم دانند هوشیاران خدا را
خراباتست ما مست خرابیم … حریف رند میخواران خدا را
بلسنم بیکدمی بی نعمة الله … چه پیدا دیده‌ام پنهان خدا را

دی چشمهٔ گیست روان در نظر ما … عالم همه سیراب شد از رهگذر ما
[illegible] ماه شب [illegible] روز … امید که جاوید بماند اثر ما
[illegible] که در گوشهٔ میخانه مقیمیم … رندان همه سرمست فتاده بدر ما

[illegible]

ما غرقهٔ دریای محیطیم چه ما ... ما را تو بدست آر و لی جوی جز ما
سودا زدهٔ زلف پریشان نگاریم ... تا از سر این زلف چه آید بسر ما
خوش نقش خیالیست چه بین دیده ... روشن بتوان دید تو بین در نظر ما
هر میوه که در جنت فردوس توان یافت
از نعمة الله بجو از شجر ما

صد دوا با دافدای درد بیدرمان ما ... درد درد نوش کن گر می بر کشتوران ما
خون دیده در دل جان عاشقانه ریختیم ... بر امید آنکه بخشند دمی بر حوان ما
خانه خالی کرده‌ایم خوش نشسته بر در نشین ... غیر او راجت باری در سر البستان ما
دل حیات جاودان یافته از عشق دوست ... همدم زنده دلان شو تا بدانی جان ما
در میان ما و او غیری نگنجد دمی ... ما از آنی دلبریم د[illegible] ما آن ما
درد درد او دوای درد ما باشد مدام ... عشق او گنجیست در کنج دلی ویران ما
آشنای نعمة الله گشته‌ایم غرق بحر
ذوق اگر داری در آ در بحر بی پایان ما

فقر ما خود شعر [illegible] ... [illegible] دنیی [illegible] درویشی [illegible]
فقر سلطانی است سلطان ... پادشاه درویش درویش باد

١١
بی نوایی ما و ذوق بنده ... دینی و عقبی کجا و ما کجا
عاشق مستیم و در کوی مغان ... باز پرسی از عاشقان بی نوا
همدم من بجو دم من بجو دم ... با خدایم با خدایم با خدا
جام درد درد او درمان دل ... نوش کن جام که تا یابی دوا
نعمة الله مست می نوشد مدام
در خرابات فنا جام بقا

جام جهان نما دل ما ... بنموده بما خدا دل ما
شمع دل ما نور عالم ... افروخت بجود خدا دل ما
عشقش بحریست بی کرانه ... خوش بحری و آشنا دل ما
سلطان عشقش دل غلامش ... او پادشه و گدا دل ما
درد دل ما دوای جانست ... خوشش دردی آشنا دل ما
[illegible] بی کرانه او ... [illegible] نگار ما دل ما
دل خلوت خاص سید ماست
آن خانه خدا سرای دل ما

[illegible] جمله اشیا ما ... نور [illegible] تمام اشیا ما

غرق بحریم آب میجو ییم — غرقه موج وجود دریا ما
رند مستیم عاشق معشو ق — بهمه اسمها مسما ما
ما نه ماییم ما همه او ییم — از چون عاشد با ما ما
جام گیتی نما نموده بما — دو جهان دیده ام بکت ما
همه روشن بنور ما باشند — تا نگوئی نگر که بکن ما

روان شادیم بر در سید

باز گشتیم سوی مولا ما

عشق تو بلا و مبتلا ما — پیوسته خوشیم در بلا ما
مستیم مدام در خرابات — رندانه حریف اولیا ما
در بحر محیط غرق گشتیم — موجیم حباب عین ما ما
بیگانه نیم آشنا ییم — با خویش شدیم آشنا ما
بر دار فنا قدم نهادیم — باقی ماییم از پی فنا ما
چون ماهی عاشد با ما — ماییم شما و هم شما ما

از دولت بنده گی سید

گشتیم شد دل کبیر

ما بعین تو دیده ایم ترا — وز همه برگزیده ایم ترا
عاشقانه بکانه در شب روز — در کنار خود کشیده ایم ترا
نور چشم تو در نظر داریم — ما بعین تو دیده ایم ترا
تو وجود آفریده ایم ما را — بظهور آورده ایم ترا

نعمة الله را فروخته ایم

به لبهاش خریده ایم ترا

اگر آبی درین دریا بیا ای آب رو ای — بیا ای آب روی ما اگر آبی درین دریا
رها کن دی هم فردا بیا امروز با ما باش — بیا امروز با ما باش رها کن دی هم فردا
ندارم از کسی پروا بجز از شیخ مستان — بجز از شیخ مستان ندارم از کسی پروا
بود مجموعه اسما ازان حرفی که میخوانم — ازان حرفی که میخوانم بود مجموعه اسما
نماید در همه اشیا جمال بی مثال او — جمال بی مثال او نماید در همه اشیا
در آ در میکده تنها و لیف نعمت الله شو — و لیف نعمت الله شو در آ در میکده تنها

خبر دارم ز او آدنی بجان سید عالم

بجان سید عالم خبر دارم ز او آدنی

[illegible] سال عمر من بگذشت — [illegible] بگذرد هم بگذرد

نان خورده‌ام بکسب حلال — ما از این‌ها نخورده‌ام بخدا
در خرابات عشق مردانه — روزگاری بسر زده‌ام بخدا
جرعهٔ مستی ز تیغ سرمستی — از سری خود سترده‌ام بخدا
تا عزیز خدا و خلق شده‌ام — عزت کس نبرده‌ام بخدا
بخدا زنده‌ام بحق رسول — گرچه از خویش مرده‌ام بخدا

نعمت الله ... خود
ذاکرانه شمرده‌ام بخدا

عارفی گر بود ز آل عبا — خواه گو خرقه پوش خواه قبا
جان معنی طلب نه صورت تن — تن بجان چه میکند دانا
باده می نوش جام می می‌بین — تا تن جان تو بود زیبا
گرچه حق ظاهر است کی بیند — دیدهٔ دردمند نابینا
احمق است آنکه ما و حق گوید — مرد عاقل نگوید این حاشا
او وجود است صد هزار صفت — بوجود است این دوئی یکتا
می کثرت ز جام وحدت نوش — نیک دریاب این سخن جانا
قطره و بحر موج جوی آبند — هرچه خواهی بجو ولی از ما

ما و کعبه حکایتی است دراز — رند سرمست جنت المأوی
بر دری ابر نجه گاه من است — گر مرا طالبی بیا آنجا
نعمت الله را بدست آور — با خدا باش با خود آن جدا

موج دریا آب باشد نزد ما — لاجرم باشد حباب ما زما
ما قطرهٔ دریای بی پایانیم — غرقه را دیگر نباشد آشنا
آب رو خواهی بیا از ما بجو — تا بیابی آب روئی ما زما
رو فنا شو تا بقا یابی ز عشق — بی نوا شو تا نوا یابی زما
بر در میخانه مست افتاده‌ایم — بی حجاب فارغ از [illegible]
از وجود و از عدم آسوده‌ایم — باز رستیم از فنا و از بقا
رند سرمستیم در کوی مغان — نعمت الله گر همی خواهی بیا

بر خواجهٔ کلان که مرا — نبود میل با کلاه شما
دینی آموخت نمی طلبم — این آن از کجا و ما ز کجا
ما امروز را غنیمت دان — هرکه مقبول بوعلی سینا

در خرابات مست میکردیم — گر [illegible] مذهب آکه‌ما

سر زلف نگار در دست — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

خرم آنکسی که شود محرم اسرار — [illegible] غم‌خوار

همت قاصر اگر می طلبد حور [illegible] — طلب نگار

چشم من روی شما [illegible] — دیده ام دیر [illegible] نور [illegible] انوار شما

دو جهان را نفروشم بیکی [illegible] — گر [illegible] یار بود بر سر بازار شما

بزم عشق است شما عاشق سرمست [illegible] — تا ابد لطف خدا باد نگهدار شما

جان چه باشد که کنم تا که کنم ایثار [illegible] — قادرم گر همه عالم کنم ایثار شما

نعمة الله ز خدا وصل شما میخواهد — هست امیدش که رسد باز بدیدار

هو معنا و ان نظر وا معنا — انه ظاهرا انا [illegible]

ما حبابیم در حقیقت او — ما حباب هم عین دریا ما

هر چه بینی و هر چه میدانی — [illegible] هست صورت [illegible]

[illegible] در [illegible] نظری کن بدیده بینا

[illegible] — گر طلب میکنی بجو از ما

[illegible] — [illegible] و ایمنی از فردا

[illegible] نعمة الله [illegible] — [illegible] خوبی که هست آن بنما

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

مجلس [illegible] — [illegible] از هر دو سرا

[illegible] — [illegible]

خوش خرابانی و خم می [illegible] — [illegible] مخموری چرا

آب چشم ما روان بر روی ما — باز میگوید با هم ما جرا

نعمت دنیا و عقبی آن تست — نعمة الله از همه عالم مرا

تا بنور روی او کشته منور آفتاب — نور چشم عالم است و خود مخمور آفتاب

وصف او گوید بجان شاه فلک در [illegible] — مدح او گوید روان در ملک خاور

تا [illegible] دیار دشمنان او [illegible] — میکند هر صبح دم در روانه خنجر

صورت ماه است معنی آفتاب حسن شاه   شب قیال ماه بیند روز خوش در

پادشاه هفت اقلیم است سلطان دو کون   عاشنده از جان غلام او جه شمس

هر کز از سر علی نور ولایت دید گفت   دیگران جون سایه راند نور حیدر

آفتاب از جسم جان پاک او تا نور یافت   پادشاهی میکند در بحر و در بر آفتاب

گر نبودی نور معنی ولایت را ظهور   کی نمودی در نظر ما را مصور

یوسف گل پیرهن بر شمع کشوده رو نمود   چشم مردم نور دیده شد منور آفتاب

نقد احسانی که از معنی عین علی گرفت   در همه آفاق روشنی خواند از بر

تا که داده بوسه بر پای براق مصطفی   یافته شاهی عالم تاج بر سر

میزند خورشید تیغ قهر بر اغیار او   میفشاند بر سر یاران او زر آفتاب

رای او خورشید تابان خصم او خفاش گمراه   کی شود از دشمنی خفاش کی مکدر آفتاب

با وجود خوان انعام علی مرتضا   قرص مه را کرده خام محقر آفتاب

سایه الطاف که عالمی در سایه اش   نور روشنی کرده روشنی ماه انور

سنبل روی بخش سیادت می نهد بر روی گل   خود که دیده در جهان زلف معنبر

تا بنز بر چشم از پی حاجت نظر پاید نظر   از غبار خاک پایش گشته زیور

روی او از فیض اقدس فیض او روح القدس   عقل کل فرمان بر و مه بنده چاکر آفتاب

15

آستان بارگاه کبریا بشنو همه داد   در همه دور کرد دیده سرور آفتاب

تا که ختم مهر او چون جان شریف در کنار   گیرد هم روز بجبهه تعظیم در بر

نعمة حمدام ز آل مصطفی دارم لقب

ذره از نور او می بین بگر آفتاب

مظهر مظهر ند آب حباب   نظری کن بعین ما دریاب

ظاهر و باطن همه نور خداست   جوش ظهور یکه نور اوست حجاب

نقش غیر خیال اگر بندی   آن خیالیست دیده در خواب

غرق آبی و آب میجوی   گرچه با ما نشسته ای دریاب

روز در روز آفتاب نمود   باز در شب نماید مهتاب

نعمة الله بنور او دیدم   این چنین دیده اند اولوا الالباب

آفتاب رو نموده هر نفس   مه نقابی می نماید آفتاب

موج دریائیم دریا عین آب   عین ما بر عین ما باشد حجاب

جمله عالم در محیط عشق او   نزد ما باشد حبابی بر سر آب

غیر او در عمر خود گر دیده ای   دیده نقش خیال او بخواب

نغمة الله در خرابات مغان

او فتاده دیدمش مست خراب

مجمع البحرین جامست شراب   این شراب جام آبست حباب

غرق دریا گشته‌ای و این عجب   بر سر آبی چه میجوئی سر آب

نقش آن در زد که دارد نقشبند   هر خیالی را که می بینی بخواب

[illegible] [illegible] نقش نور روی او   در نظر داریم ازان رو آفتاب

[illegible] جمالی او عیدانه جز او   روز شب می بینم او را بی حجاب

حرف از اسرار جد ما بود   معنی مجموعه ام الکتاب

نعمة الله در خرابات طلب

همدم جام می مست خراب

در موج حباب آب دریاب   آن آب در این حباب دریاب

در آینه منور مه   نور رخ آفتاب دریاب

هر برگ گلی که رخ نماید   در عارض او گلاب دریاب

با ساقی و می بر آورد   ساغر بستان شراب دریاب

بگذر ز حجاب خود پرستی   معشوقه بی حجاب دریاب

نقشی که

نقشی کز خیال غیر بندد   بشکند از نی ز خواب دریاب

گنجیست وجود نعمة الله

آن گنج در این خراب دریاب

ای آب حباب آب دریاب   سرچشمه این سراب دریاب

جامی شراب جسم و جانی   این جام پر از شراب دریاب

جام ز شراب پر کن از آب   آبی بخور و حباب دریاب

ساقی قدحی بدست ما ده   خیری بکن و ثواب دریاب

دل سوخته ایم ز آتش عشق   جانان جگر کباب دریاب

مائیم حباب ما در این بحر   آب است حباب آب دریاب

در یاب حضوری نعمة الله

این نغمه بی حساب دریاب

خوش حضوریست بزم ما دریاب   هر چه می بایدت بیا دریاب

بی جام فنا چه می نوشی   ذوق خمخانه بقا دریاب

قدم نه بخلوت درویشی   پادشه همدم گدا دریاب

در خرابات دردِ دردش نوش کن   زان شفاخوانه این دوا دریاب

قطره و موج و بحر چون آمد   عین ما را به عین ما دریاب

رند مستی اگر طلبکاری   بر سر کوی او مرا دریاب

نعمة الله را بدست آور

مظهر رحمت خدا دریاب.

گر خیال عارضش بنمایده نقشی بر آب   نقش بندی کن روان آب چشم ما جواب

آینه بردار تمثال جمال او ببین   جام می ما بستان که ساقی مینماید در شراب

سنبل زلفش که بینی نافه دان پر ز مشک   در چمن هر گل که چینی غنچه دان پر گلاب

بر دری میخانه بگذر تا ببینی آن یکی   مست با رندان نشسته باده نوشان بی حساب

ذره از نور روی او نموده آن ماه را   سایه بان حسن او را سایه کرده آفتاب

ساقی با ما از خم وحدت میدهد   بی حسابی نوش کن می را که باشد بی حساب

نعمة الله میدهد فتوی که این می را بنوش   می حلالش میخورم والله اعلم بالصواب

چون برآمد از دل جام آفتاب   نزد ما هر دو یکی شد آفتاب

جام می بر دست میکرد و بذوق   در خرابات مغان مست خراب

کس نه بیند از هزاران زاهد علم   آنچه من دیدم ز یکجرعه شراب

لوح محفوظ است ما را در نظر   خود که دارد این چنین ام الکتاب.

اصل گل آب است فرع آب گل   اصل فرعش دوست دارم چون گلاب.

چون منم هوشیار بگذر راز سرم   چون منم بی عقل بگذر حساب

باده مینوشم مدام از جام عشق   در حضور رسید خود بی حجاب

وجود مطلق الحق اوست دریاب.

مقید او و مطلق اوست دریاب

خیال باطلت دارد پریشان   ببین مجموع را حق است دریاب.

دل و دلدار جان ما همه اوست   محیط بحر و زورق اوست دریاب.

از آن تا غرقه دریای عظیم   روان جان معرق اوست دریاب.

بحق تحقیق شد ما را حقیقت   که موجود محقق اوست دریاب

شراب ناب بی غش نوش کردیم   ز جام کش مروق اوست دریاب

طلسم گنج عشق دوست مائیم   ولی فتاح مغلق اوست دریاب

اگر سید انا الحق زد بحق زد چه گویائی انا الحق اوست دریاب

آب ما برو بجو دریاب عین ما را بگو بجو دریاب
جام لبنان باده را درکش خم می بنگر سبو دریاب
وام کن دیده ز اهل نظر او با ببین و او با و دریاب
سخن نیست رو بی کفشند این سخن نیست لیست رو دریاب
در سر زلف او پریشان شو جمع می باش مو بمو دریاب
بگذر ما بی بچشم ما بنشین چشمه آب سو بسو دریاب

جام گیتی نما بدست آورد
نعمة الله را بگو دریاب

ابد طرفه بین که حضرت او با همه حجاب روشن نماز است نور وی از نور آفتاب
موج حباب قطره دریا بچشم ما عارف چه بنگرد ننماید به غیر آب
بیدار شو ز خواب به بیدار بنشین بوبین نقش خیال او نتوان دید نشی بخواب
دستش بخواب آور دامان او بگیر جام از و طلب کن لبنان از و شراب
شاخ روی ساقی جام می بنوش تا هم چه ما شوی ابدالمست هم خراب

۱۸

بگذر ز نور و ظلمت بگذر ز روز و شب جانان ما طلب کن تن جان بود خراب
الهام سید است بگو بدر به بنده کان ورنه چنین سخن نتوان یافت در کتاب

صورت معنی ما آب حباب خود که دارد این چنین جام شراب
ما ز دریا بیم و دریا عین ماست می نماید موج ما دریا حجاب
و یکی در هر دو عالم هست نیست در تو هست نیست می بینی بخواب
بسته رو بندی ز نور روی او آفتاب است او ولیکن بی نقاب
جام از می پر ز می بستان بنوش تا بنوشی حبابی پر ز آب
ساقی ار بخشد ترا جز خانه شادی او نوش میکن بی حجاب
در خرابات مغان دامن کشان نعمة الله بر سد مست خراب

ماه ما از در آمد نیم شب آفتاب ما بر آمد نیم شب
بخت ما بیدار شد در نیمروز عمر رفته بر سر آمد نیم شب
روز تا شب در تمنا بود دل ناگهان دلبر در آمد نیم شب
وصل او روز خوشی باشد ولی بی رقیبان خوشتر آمد نیم شب
خلوت جانم چه شب تاریک بود روشنی او بر آمد نیم شب